

رزا لوکزامبورگ: آرمان‌های صلح

(بخش اول)

برگردان: آرش برومند

چرا چپ‌گرایان باید نظامی‌گری و تسلیحات را رد کنند و چرا نظامی‌گری تنها با از بین رفتن دولت طبقاتی سرمایه‌داری می‌تواند از بین برود. نوشته رزا لوکزامبورگ

این مقاله در سال ۱۹۱۱ در پی مناقشات حول محور خط مشی سوسیال دموکراسی در انتخابات مجلس منتشر شد. ما این مقاله را منتشر می‌کنیم زیرا در آن دلیل‌های مهمی برای موضع سوسیالیست‌ها نسبت به جنگ و صلح بیان می‌شود که اعتبار آنها امروز هم پایرجا است.

لایزینگ ۶ ماه مه

تبلیغات برای انتخابات مجلس [۱] توسط حزب ما در همه جا با شور و اشتیاق آغاز شده است. اما آغاز عمومی و خوشبختانه‌ترین آن، جشن درخشان ماه مه بود که با وجود تمام تأثیرات هشداردهنده و تأثیرات فلج‌کننده توسط محافظی که جشن ماه مه را یک «اسب لنگ» به شمار می‌آورند، به یک اعتصاب توده‌ای نمایشی قابل توجه تبدیل شد. در اینجا بار دیگر نشان داده شد که روحیه مبارزه‌جویانه و ایده‌آلیسم فداکارانه در میان توده‌های کارگری تا چه حد زنده است.

به همین دلیل، وظیفه فوری حزب این است که تبلیغات انتخابات امسال برای مجلس را نه تنها به عنوان یک مبارزه برای به دست آوردن بیشترین تعداد رأی‌دهندگان و کرسی‌ها، بلکه در درجه اول به عنوان یک دوره روشنگری فشرده در مورد اصول و جهان‌بینی کامل سوسیال دموکراسی تبدیل کند. یکی از نقاط مرکزی مبارزات انتخاباتی و تبلیغات طبیعی، دوباره مسئله نظامی‌گری خواهد بود. و با توجه به این مسئله، روشن شدن موضع ما در این مورد، که به مناظره اخیر در مجلس مربوط می‌شود، اهمیت دائمی و گسترده‌ای پیدا می‌کند.

اگر تنها این مسئله مورد بحث قرار می‌گرفت که آیا نمایندگان ما در مجلس به درستی عمل کرده‌اند که پیشنهادی برای محدود کردن تسلیحات به دولت آلمان ارائه کرده‌اند یا نه، این مناقشه نمی‌توانست اهمیت جدی داشته باشد. از آنجا که ما باید از تریبون پارلمان به عنوان یکی از مؤثرترین ابزارهای تبلیغاتی استفاده کنیم، به نظر می‌رسد وظیفه ساده‌ی نمایندگان سوسیال دموکرات آن است که از هر فرصتی برای ارائه دیدگاه‌های حزب در مورد مهم‌ترین پدیده‌های زندگی عمومی در مقابل دیدگاه‌های طبقات حاکم، استفاده کنند. محدود به شرایط پارلمانی، فراکسیون باید به شکل سوالات، پیشنهادات و مورد‌های مشابه پناه ببرد.

و در اینجا بدون شک شایسته تقدیر است که فراکسیون ما در مجلس این فرصت را به دست آورده است تا بحث گسترده‌ای در مورد مسئله نظامی‌گری آغاز کند و نمایندگان طبقات حاکم را به بیان صریح وادار کند. فرموله کردن خود پیشنهادی که نمایندگان سوسیال دموکرات از آن استفاده می‌کنند، در واقع نقش بسیار کمی ایفا می‌کند. این دیدگاه حزب نه در فرمول بندی پیشنهاد، بلکه در دلیل‌های پیشنهاد و سخنرانی‌های نمایندگان ما منعکس می‌شود. در واقع، پیشنهاد پارلمانی اغلب فقط یک قلاب است که ناچاراً تبلیغات ما در تریبون مجلس به آن آویخته می‌شود.

بنابراین، سؤال اصلی که برای دایره‌ی گسترده‌ای در حزب اهمیت دارد، این است که آیا حزب ما در مناظره‌ای که ایجاد کرده، موضع اصولی سوسیال دموکراسی را به روشنی و پیگیرانه ارائه کرده است؟ آیا این مناظره کمک کرده است تا در میان توده‌ها، دیدگاه سوسیال دموکراسی درباره ماهیت نظامی‌گری و نظام سرمایه‌داری گسترش یابد، تا بدین وسیله بگونه مؤثری برای سوسیالیسم تبلیغ شود؟

پاسخ به این پرسش کاملاً به این بستگی دارد که چه وجهی از موضع ما در رابطه با نظامی‌گری، مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین در نظر گرفته شود. اگر موضع سوسیال دموکراسی فقط به این محدود می‌شد که در هر فرصتی به جهان نشان دهیم که حزب ما طرفدار

مطلق صلح و مخالف سرسخت تسلیحات نظامی است، در حالی که دولت مسئول مسابقه تسلیحاتی نظامی است، می‌توانستیم از عملکرد خود در مناظره اخیر مجلس کاملاً راضی باشیم. اما این نتیجه‌ای ناکافی از این اقدام بزرگ و مهم می‌بود.

وظیفه ما نه تنها آن است که همیشه عشق سوسیال دموکراسی به صلح را با قدرت نشان دهیم، بلکه در درجه اول این است که توده‌های مردم را در مورد ماهیت نظامی‌گری آگاه کنیم و تفاوت اصولی بین موضع سوسیال دموکراسی و آرمان‌گرایان صلح‌طلب بورژوازی را به طور واضح و روشن برجسته کنیم. اما این تفاوت در چیست؟ یقیناً تنها در این نیست که پیامبران بورژوازی صلح به تأثیر واژگان زیبا امید دارند و ما تنها به واژگان اعتماد نمی‌کنیم. نقطه حرکت ما کاملاً متضاد است: دوستان صلح‌طلب از محافل بورژوازی معتقدند که صلح جهانی و خلع سلاح در چارچوب نظم اجتماعی کنونی قابل تحقق است، اما ما که بر پایه تفسیر مادی تاریخ و سوسیالیسم علمی تکیه داریم، معتقدیم که نظامی‌گری تنها با از بین رفتن دولت طبقاتی سرمایه‌داری از جهان رخت برمی‌بندد. از این دیدگاه، تاکتیک‌های متفاوتی نیز در تبلیغ ایده صلح به وجود می‌آید.

دوستان بورژوازی صلح‌طلب تلاش می‌کنند - و این از دیدگاه آنها منطقی و قابل توضیح است - انواع پروژه‌های «عملی» را برای محدود کردن تدریجی نظامی‌گری ابداع کنند، و همچنین طبیعتاً متمایل اند که هر نشانه ظاهری از تمایل به صلح را به عنوان واقعیت بپذیرند، هر اظهار نظر دیپلمات‌های حاکم را در این جهت جدی بگیرند و آن را به نقطه شروع یک اقدام جدی تبدیل کنند. اما سوسیال دموکراسی برعکس، مانند همه جنبه‌های نقد اجتماعی وظیفه خود را در آن می‌بیند که تلاش‌های بورژوازی برای محدود کردن نظامی‌گری را به عنوان نیمه‌راه‌های بی‌ارزش و اظهارات در این جهت، به‌ویژه از سوی محافل حکومتی، را به عنوان بازی سایه دیپلماتیک افشا کند و در مقابل واژگان و ظواهر بورژوازی، تحلیل بی‌رحمانه واقعیت سرمایه‌داری را قرار دهد. به عنوان مثال، این همان رفتاری بود که حزب ما در برابر کنفرانس لاهه [۲] اتخاذ کرد. در حالی که این کنفرانس از سوی فرصت‌طلبان کشورهای مختلف با خوش‌بینی معمول خرده‌بورژوازی به عنوان یک گام مبارک به سوی صلح جهانی ستایش می‌شد - کم‌این که دو سال پیش، رفیق ترِوس (Treves) در مجلس نمایندگان رم در یک سخنرانی پرشور پیشنهاد بزرگداشت کنفرانس لاهه به مناسبت دهمین سالگرد آن را مطرح کرد- سوسیال دموکراسی آلمان نسبت به این آفریده تزار خونریز و همکاران اروپایی‌اش تنها تمسخری سزاوار این نمایش بی‌شرمانه از خود نشان داد.

از همان دیدگاه، وظیفه سوسیال دموکراسی در برابر اظهاراتی مانند آنچه از سوی دولت انگلیس [۳] بیان می‌شود، فقط می‌تواند این باشد که ایده محدود کردن جزئی تسلیحات نظامی را به عنوان یک کار نیمه تمام بی‌دورنما نشان دهد و آن ایده را به کمال برساند، و به مردم به روشنی توضیح دهد که نظامی‌گری به طور تنگاتنگی با سیاست استعماری، سیاست گمرکی و سیاست جهانی مرتبط است. بنابراین، دولت‌های کنونی، اگر بخواهند به مسابقه تسلیحاتی به طور جدی و صادقانه پایان دهند، باید با خلع سلاح اقتصادی آغاز کنند، دست از چپاولگری‌های استعماری و همچنین سیاست جهانی حوزه‌های نفوذ در تمام نقاط جهان بکشند. به عبارت دیگر، در سیاست خارجی و داخلی خود دقیقاً برعکس آنچه که ماهیت سیاست امروزی دولت سرمایه‌داری است عمل کنند. با این کار، آنچه که هسته مرکزی دیدگاه سوسیال دموکراسی را تشکیل می‌دهد، به وضوح بیان می‌شود: اینکه نظامی‌گری در دو شکل خود - به عنوان جنگ و به عنوان صلح مسلح - یک فرزند مشروع و نتیجه منطقی سرمایه‌داری است که تنها با از بین رفتن سرمایه‌داری می‌توان بر آن چیره شد. بنابراین، کسی که صادقانه خواهان صلح جهانی و رهایی از بار وحشتناک تسلیحات است، باید خواهان سوسیالیسم نیز باشد. فقط از این راه است که می‌توان در زمینه بحث خلع سلاح واقعاً به روشن‌گری و تبلیغات سوسیال دموکراتیک دست زد.

این کار اما بسیار دشوار و موضع سوسیال دموکراسی مبهم و گیج‌کننده می‌شود، اگر حزب ما با تغییر عجیب نقش خود، بکوشد دولت بورژوازی را متقاعد کند که می‌تواند تسلیحات نظامی را محدود و صلح را برقرار کند، آن هم از موضع خود آن دولت، یعنی موضع یک دولت طبقاتی سرمایه‌داری. البته فراکسیون ما در مجلس در مناظره اخیر بطور تمام و کمال امکان لغو کامل نظامی‌گری و جنگ‌ها در چارچوب نظم بورژوازی را رد نکرده است، رفیق لِدبور (Ledebour) اعتراض‌های شدیدتری نسبت به این موضوع داشته است. اما همین امر منجر به یک موضع سازشکارانه عجیب شد که بین دو موضع، یعنی موضع پیامبران بورژوازی صلح و موضع سوسیال دموکراسی، قرار می‌گیرد، موضعی که چیرگی کامل بر نظامی‌گری و جامعه کنونی را نفی می‌کند، اما یک کاهش جزئی را ممکن می‌داند، دوران صلحی را در میان دنیای سرمایه‌داری می‌بیند و با این حال بر ضرورت انقلاب اجتماعی پایبند است.

تا کنون افتخار و پایه علمی محکم حزب ما این بوده است که ما برنامه‌های کلی و شعارهای سیاست روزمره عملی خود را به‌طور دلخواه به‌عنوان آرزوی مطلوب مان تصور نکرده‌ایم، بلکه در همه چیز به شناخت گرایش‌های توسعه اجتماعی تکیه کرده و خطوط اصلی عینی این توسعه را به‌عنوان معیار موضع‌گیری خود قرار داده‌ایم. امکان‌پذیری از دیدگاه تناسب قوای موجود در دولت برای ما هرگز تعیین‌کننده نبوده، بلکه امکان‌پذیری از دیدگاه گرایش‌های توسعه اجتماعی همیشه معیار ما بوده است. اگر ما بارها و بارها خواستار بصورت قانون درآمدن روز کار هشت ساعته شده‌ایم، با وجود اینکه این درخواست در پارلمان‌های کنونی کاملاً بی‌نتیجه است، دلیلش این است که این درخواست دقیقاً در مسیر توسعه پیشرفته نیروهای تولیدی، تکنیک و رقابت بین‌المللی سرمایه‌داری قرار دارد. در عین حال فقط به این دلیل که روز کار هشت ساعته یک گام انقلابی عظیم در آگاهی و سازمان‌دهی طبقه کارگر خواهد بود، بورژوازی با تمام قدرت در برابر آن مقاومت می‌کند. با این حال، از نظر اقتصادی، سرمایه‌داری نه تنها با اجرای روز کار هشت ساعته در توسعه خود متوقف نمی‌شود، بلکه از این طریق به بالاترین و پیشرفته‌ترین مرحله خواهد رسید.

در مقابل، کاهش تسلیحات و پس‌روی نظامی‌گری در خط توسعه سرمایه‌داری بین‌المللی قرار ندارد، بلکه می‌تواند فقط از رکود توسعه سرمایه‌داری ناشی شود. فقط کسی که به ایستایی در سیاست جهانی امید دارد - و این بالاترین و نهایی‌ترین مرحله توسعه سرمایه‌داری است - می‌تواند ایستایی در پیشرفت نظامی‌گری را محتمل بداند. سیاست جهانی و نظامی‌گری خدمتگزار آن در خشکی و دریا، چه در زمان جنگ و چه در زمان صلح، چیزی جز روش خاص سرمایه‌داری برای حل و فصل تضادهای بین‌المللی نیست. با توسعه سرمایه‌داری و بازار جهانی، این تضادها همراه با تضادهای طبقاتی داخلی بگونه‌ی سنجش ناپذیری رشد می‌کنند و تشدید می‌شوند تا جایی که به نقطه غیرممکن می‌رسند و منجر به انقلاب اجتماعی می‌شوند. تنها کسی می‌تواند به فروکش، کاهش و محو این تضادهای بین‌المللی باور داشته باشد که به کاهش و کند شدن تضادهای طبقاتی و مهار هرج‌ومرج اقتصادی سرمایه‌داری باور داشته باشد. تضادهای بین‌المللی دولت‌های سرمایه‌داری فقط روی دیگر تضادهای طبقاتی هستند، هرج‌ومرج سیاسی جهانی فقط روی دیگر شیوه تولید هرج‌ومرج‌گونه سرمایه‌داری است. هر دو فقط با هم می‌توانند رشد کنند و با هم می‌توانند برطرف شوند. به همین دلیل، «اندکی نظم و آرامش» به همان اندازه در رابطه با بازار جهانی سرمایه‌داری غیرممکن و یک آرمان خرده بورژوازی است که در مورد سیاست جهانی، محدود کردن بحران‌ها و محدود کردن تسلیحات.

نگاهی به تحولات ۱۵ سال اخیر توسعه بین‌المللی بیندازیم. کجا تمایلی به صلح، خلع سلاح، حل و فصل مسالمت‌آمیز تضادها دیده می‌شود؟ آنچه در این ۱۵ سال داشته‌ایم عبارتند از: جنگ بین ژاپن و چین در ۱۸۹۵ که مقدمه‌ای بر دوره آسیای شرقی سیاست جهانی بود، جنگ بین اسپانیا و ایالات متحد در ۱۸۹۸، جنگ بوئر انگلستان در آفریقای جنوبی در ۱۸۹۹-۱۹۰۲، لشکرکشی به چین توسط قدرت‌های بزرگ اروپایی در ۱۹۰۰، جنگ روسیه و ژاپن در ۱۹۰۴، جنگ هرروها (Herero) در آفریقا توسط آلمان در ۱۹۰۷-۱۹۰۴؛ به‌علاوه مداخله نظامی روسیه در ایران در ۱۹۰۸، در حال حاضر مداخله نظامی فرانسه در مراکش، بدون در نظر گرفتن کشمکش‌های استعماری بی‌پایان در آسیا و آفریقا. حقایق عریان نشان می‌دهند که در ۱۵ سال گذشته تقریباً هیچ سالی بدون یک اقدام جنگی نگذشته است.

اما مهم‌تر از آن تأثیرهای پایدار این جنگ‌ها است. جنگ با چین تجدید سازمان نظامی در ژاپن را در پی داشت که ده سال بعد عملیات نظامی برضد روسیه را امکان‌پذیر کرد و ژاپن را به قدرت مسلط نظامی در اقیانوس آرام تبدیل نمود. جنگ بوئر تجدید سازمان نظامی در انگلستان را به دنبال داشت که قدرت نظامی آن را در خشکی تقویت کرد. جنگ با اسپانیا در ایالات متحد نقطه شروعی برای تجدید سازمان ناوگان جنگی شد و ایالات متحد را به یک قدرت استعماری با منافع جهانی در آسیا تبدیل کرد و بذر تضاد منافع بین ایالات متحد و ژاپن در اقیانوس آرام را کاشت. لشکرکشی به چین در آلمان یک تجدید سازمان نظامی بنیادی، یعنی قانون بزرگ ناوگان در سال ۱۹۰۰، را در پی داشت که آغازگر مسابقه دریایی آلمان با انگلستان و تشدید تضاد بین این دو کشور است.

علاوه بر این، یک پدیده بسیار مهم دیگر نیز افزوده می‌شود، یعنی بیداری اجتماعی و سیاسی منطقه‌های پیرامونی، مستعمرات و «حوزه‌های منافع» در راستای زندگی مستقل. انقلاب در ترکیه، در ایران، جوش و خروش انقلابی در چین، در هند، در مصر، در

عربستان، در مراکش، در مکزیک همه به عنوان نقاط شروع تضادهای جهانی، تنش‌ها، اقدامات نظامی و تسلیحاتی اند. در طول یک و نیم دهه گذشته، سطح اصطکاک‌های سیاست جهانی به طرز بی‌سابقه‌ای گسترش یافته است، گروهی از کشورهای جدید پا به صحنه جهانی گذاشته اند و تمام قدرت‌های بزرگ به تجدید سازماندهی بنیادی نظامی پرداخته‌اند. تضادها به دلیل این تحولات به شدت بی‌سابقه‌ای تشدید شده است و این روند همچنان ادامه دارد، از یک سو، جوش و خروش در شرق هر روز بیشتر می‌شود و از سوی دیگر، هر توافق نوینی میان قدرت‌های نظامی به طور اجتناب‌ناپذیری نقطه شروعی برای تنش‌های جدید می‌شود.

اتحاد ریوال (Reval) بین روسیه، انگلستان و فرانسه [۴]، که ژورس (Jaurès) آن را به عنوان ضامن صلح جهانی ستود، منجر به تشدید بحران در بالکان شد، شیوع انقلاب ترکیه را تسریع کرد، روسیه را به اقدام نظامی در ایران تشویق کرد و به نزدیکی ترکیه و آلمان منجر شد که به نوبه خود تضاد آلمان و انگلستان را تشدید کرد. توافق پتسدام [۵] باعث تشدید بحران در چین شد و تفاهم روسیه و ژاپن نیز تاثیر مشابهی داشت. بنابراین، اگر به سادگی به محاسبه این واقعیت‌ها بپردازیم، انگار عمداً چشم فرو بسته ایم و نمی‌خواهیم ببینیم که این واقعیت‌ها بیانگر هر چیز دیگری جز کاهش تضادهای بین‌المللی و نشانه‌هایی از صلح جهانی هستند.

چگونه می‌توان در این شرایط از گرایش‌های صلح‌خواهانه در توسعه بورژوازی صحبت کرد که گویا تمایلات جنگی بورژوازی را خنثی و بر آنها غلبه می‌کنند؟ این گرایش‌ها در کجا جلوه گر شده‌اند؟ در گردهمایی جناب ادوارد گری (Sir Edward Grey) و پارلمان فرانسه؟ در «دلزدگی تسلیحاتی» بورژوازی؟ اما از مدت‌ها پیش صدای آه و ناله طبقات متوسط و کوچک بورژوازی از بار نظامی‌گری درآمد است، درست همانگونه که صدای آه و ناله شان از ویران‌گری‌های رقابت آزاد، بحران‌های اقتصادی، بی‌وجدانی بورس بازی و تروریسم کارتل‌ها و تراست‌ها درآمد. ستم صاحب نفوذان کارتل‌ها در آمریکا حتی موجب شورش گسترده‌ای از قشرهای وسیع مردم و یک اقدام دراز مدت قهر دولتی علیه آن‌ها شده است. آیا سوسیال‌دموکراسی در این موضوع نشانه‌هایی از آغاز محدودسازی توسعه تراست‌ها می‌بیند، یا اینکه نسبت به آن شورش خرده‌بورژوازی تنها با یک شانه بالا انداختن ترجم آمیز و نسبت به آن اقدام دولتی تنها با یک لبخند تمسخرآمیز واکنش نشان می‌دهد؟ «دیالکتیک» گرایش به صلح در تکامل سرمایه‌داری که گویا گرایش جنگی آن را خنثی کرده و بر آن پیروز می‌شود، در واقع به همان حقیقت ساده‌ی قدیمی ختم می‌شود که گل‌های سودآوری سرمایه‌داری، مانند سلطه طبقاتی، برای بورژوازی هم بدون خار نیستند و با وجود درد و رنج بورژوازی همچنان ترجیح می‌دهد، این خارها را بر سر خود تحمل کند تا اینکه با توصیه نیک‌خواهانه سوسیال‌دموکراسی، هم سر و هم خارها را از دست بدهد.

درگیر ساختن توده‌ها با این نکته‌ها، بیرحمانه از بین بردن همه توهم‌ها در رابطه با صلح‌سازی از سوی بورژوازی و معرفی کردن انقلاب پرولتری به عنوان تنها و اولین اقدام برای صلح جهانی، وظیفه‌ی سوسیال‌دموکراسی در رابطه با تمامی نمایش‌های خلع سلاحی است که در سن پترزبورگ، لندن و یا برلین برگزار می‌شوند. روشن کردن حقیقت برای خود و دیگران همیشه بهترین سیاست عملی برای حزب پرولتاریای انقلابی بوده است. و این وظیفه دوچندان ما در آغاز تبلیغات برای انتخابات پارلمان است، اگر بخواهیم نه تنها در سطح، بلکه در عمق قدرت و نفوذ خود را گسترش دهیم.

منبع: منتشر شده در نشریه **Leipziger Volkszeitung**، شماره ۱۰۳ به تاریخ ۶ ماه مه ۱۹۱۱

در مجموعه اثرهای رزا لوکزامبورگ، جلد دوم، صفحه‌های 491-504.

[۱] انتخابات مجلس ۱۲ ژانویه ۱۹۱۲ برگزار شد. شمار کرسی‌های سوسیال‌دموکرات‌ها در مقایسه با سال ۱۹۰۷ از ۴۳ به ۱۱۰ افزایش یافت و به این ترتیب تبدیل به نیرومندترین فراکسیون در رایش‌تاگ شدند.

[۲] از ۱۵ ژوئن تا ۱۸ اکتبر ۱۹۰۷، دومین کنفرانس لاهه برگزار شد که در آن نمایندگانی از ۴۷ کشور شرکت داشتند. قدرت‌های امپریالیستی، به‌ویژه آلمان، از محدود کردن تسلیحات جنگی خود و پذیرش یک دیوان داوری برای حل و فصل مناقشات بین‌المللی خودداری کردند. بعدها مشخص شد که تمامی قدرت‌های بزرگ حاضر در کنفرانس در حال آماده‌سازی برای یک جنگ جهانی بودند.

[۳] در ۱۳ مارس ۱۹۱۱، وزیر امور خارجه بریتانیا، سر ادوارد گری، در مجلس عوام بریتانیا درباره امکان توافق با آلمان سخن گفت. او پیشنهاد کرد که هر دو کشور هزینه‌های نظامی خود را محدود کنند و از افزایش تسلیحات ناوگان خودداری نمایند تا از ورشکستگی مالی جلوگیری شود.

[۴] در ۹ و ۱۰ ژوئن ۱۹۰۸، دیداری میان تزار نیکلای دوم و پادشاه انگلستان، ادوارد هفتم، در روال برگزار شد که در آن بر توافقی امضا شده در سال ۱۹۰۷ و همچنین هماهنگی نظرات در مورد اوضاع ایران، افغانستان و مقدونیه تأکید گردید.

آرمان فالییر (A. Fallières)، که از سال ۱۹۰۶ رئیس‌جمهور فرانسه بود، نیز در ۲۷ و ۲۸ ژوئیه ۱۹۰۸ در روال با تزار دیدار کرد تا بر اتحاد روسیه و فرانسه مُهر تأیید بزند.

[۵] در ۴ نوامبر ۱۹۱۰، تزار روسیه، نیکلای دوم، برای یک دیدار رسمی چند روزه به آلمان آمد. به همین مناسبت، وزیر امور خارجه‌ای که او را همراهی می‌کرد، س. د. سازونوف، با آلفرد فون کیدرلن-وختر، وزیر امور خارجه آلمان، در پُتسدام درباره تعیین مرزهای منافع دو کشور در ایران و مسائل مربوط به راه‌آهن بغداد گفتگو کرد. این مذاکرات به دلیل درخواست‌های بیش از حد آلمان به نتیجه نرسید.